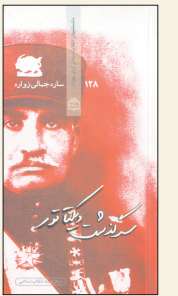


## پیش‌خواب

**در معرفی پژوهشی نوین درباب «سرگذشت‌دیکتاتور»**

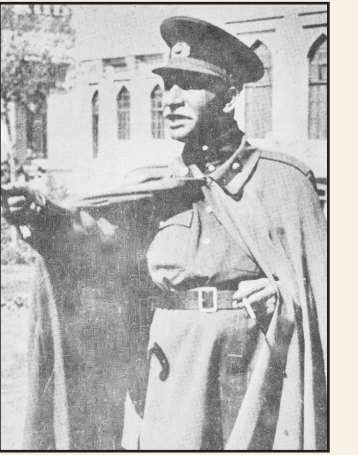
**حالات یک «برکشیده»!**

■ **شاهد توحیدی**



در سالیان اخیر، باز پژوهی در باب سرگذشت رضاخان، بازاری گرم یافته است. یکی از واپسین آثار منتشره در این موضوع، اثر «سرگذشت دیکتاتور» به قلم ساره جمالی زواره به انتشار اسلامی است. ناشر در

دیباچه این کتاب جیبی، چنین آورده است: «کتاب حاضر، می‌کوشد بخش‌هایی از زندگی عبرت‌آموز رضاخان پهلوی را به تصویر بکشد. آشنایی با شخصیت رضاخان و مراحل زندگی‌اش، تصویر روشنی از وضعیت اسفبار ایران در دوران حکومت شاهنشاهی (بالاخص دوران قاجار و پهلوی) به مخاطب ارائه می‌دهد. خواننده با مطالعه این کتاب خواهد دید چگونه یک قزاق دون‌پایه که حتی سواد خواندن و نوشتن هم ندارد، تنها به خاطر خشونتی که در سر کوب نضت‌های اعتراضی مردم کشورش از خود نشان می‌دهد، به سرعت مدارج ترقی را طی می‌کند و از پایین‌ترین مراتب نظامی‌گری، با انتخاب مستقیم انگلیسی‌ها به پادشاهی می‌رسد. دوران حکومت پهلوی (رضا و محمدرضا) که با سرعت گرفتن پیشرفت فناوری و صنعت در غرب مصادف بود، بیش از ۵۰ سال به طول انجامید. این زمان بسیار طولانی، با سیاست‌های استعمارگران به دوران سیاه عقب‌ماندگی و تحقیر ایرانیان تبدیل شد. نیم قرن از عمر طلایی کشور عزیزمان که می‌توانست قرین بزرگ‌ترین موفقیت‌ها و افتخارات برای ایران باشد، زیر چکمه‌های رضاخان و اوادادگی‌های پسرش محمدرضا در مقابل غرب، بر باد رفت. در پایان این سرگذشت تأسف‌برانگیز خواهید دید که چطور رضاخان به دستنور آریایان انگلیسی‌اش، تحقیر شده و مستأصل کشور ترک می‌کند و در غربت، مرگ او را در می‌یابد. آری، شاید باورش برای نسل جدید سخت باشد، اما روزگاری



نه چندان دور بر این کشور مظلوم کسانی همچون رضاخان حکومت کرده‌اند!» مؤلف در دیباچه این اثر، در باب محل ولادت و نشو و نمای رضاخان چنین آورده است: «ملک‌الشعراى بهار در جلد اول تاریخ مختصر احزاب سیاسى، چنین نگاشته است: رضاخان میرپنج، پسر دانش بیك افسر سوادكوهی از ایل بالائی بود. نام این طایفه در تاریخ خانى طبع پتروگراد برده شده است... در بارفروش (بابل) از مرحوم میرزا محمود رئیس که مردی معترف و فاضل و درویش بود شنیدم که او گفت: شاه(یعنی رضاشاه) از ایل بالائی است و بین بالائی و پهلوی قرابت لفظی عجیبی موجود است. اما گمان ندارم خود شاه ملنفت نام عشیره خود بوده و این اسم خانوادگی یعنی پهلوی را بدین مناسبت انتخاب کرده باشد. محمود محمود، نویسنده و مورخ معاصر، همان کسی است که پیش از رضا پهلوی نام محمود پهلوی را برگزیده بود، اما نام فامیلش را برای رضاشاه گرفتند و او به تکرار نام کوچکش محمود بسنده کرد. دهکده الاشت (زادگاه رضاشاه) در آغاز قرن سیزدهم هجری کمتر از هزار نفر جمعیت داشت. مشهورترین ساکنان این دهکده فرزندان مرادعلی خان بودند که عباسعلی خان، چراغعلی خان و فضل‌الله خان نام داشتند. عباسعلی خان چون به سن بلوغ رسید به ارتش پیوست و جزو هنگ هفتم سوادکوه شد. مدتی رئیس نظمیه بابل کنار گردید که آن زمان به دراز کلاه معروف بود. در اوایل حکومت ناصرالدین شاه با درجه نابیی همراه حسام‌السلطنه بر سر مسئله هرات در جنگ با افغان‌ها شرکت کرد. عباسعلی خان در دوران زندگی چندبار ازدواج کرد. خانم کوچک یکی از زنان او بود که در بابل کنار حضور داشت. او صاحب پنج فرزند شد. هما خانم، همسر دیگر عباسعلی هم صاحب هفت فرزند بوده است. رضاخان حاصل ازدواج او با زنی به نام نوش‌آفرین خانم است. این زن که اهل قفقاز بود در زمان خانم‌شاه قاجار و پس از اشغال بسیاری از شهرهای ایران توسط روس‌ها به شمال ایران مهاجرت کرد...»

■ **احمدرضا صدری**

روزهای اکتون تداعی‌گر خروج بیم‌آلود رضاخان از ایران، در پی ورود متفقین است. از منظر بسا تاریخ پژوهان، این واپسین برگ از حبات سیاسی وز زمامداری وی، خود به تنهایی شامل نکاتی است که فراوان می‌تواند مختصات حکومت رضاخان را بر مخاطبات اندیشمند پنهاناند. در مقالی که پیش‌روی دارید، منظر چهار تن از صاحب‌نظران در این باب، مورد خوانش تحلیلی قرار گرفته است. امید آنکه علاقه‌مندان اینگونه مباحث را مفید و مقبول آید.

■ ■ ■

■ **ایران دوران رضاخان، کشوری در غل و زنجیر!**

نکته‌ای که جمله تاریخ پژوهان بر آن اتفاق نظر دارند، آن است که در پی فرار رضاخان از ایران، نه تنها اثری از تأثر و غبن در ملت ایران مشاهده نشد، بلکه بسا مردم از کنار رفتن سایه دیکتاتور از سپهر سیاست، فرهنگ و اقتصاد ایران شادمان شدند! اما این امر، ریشه در چه چیز داشت؟ همین امر مروری کوتاه بر کارنامه رضاخان در شیوه کشورداری را ناگزیر می‌سازد. دیوید یعقوبیان استاد تاریخ دانشگاه ایالتی کالیفرنیا در باره منش قزاق در حکمرانی بر کشور در طول ۲۰ سال سیطره وی، می‌گوید:

«من فکر نمی‌کنم براساس شواهد تاریخی بتوان گفت رضاشاه دموکرات بود یا اینکه براساس روند دموکراتیک عمل می‌کرد. بسیار روشن است که او یک دیکتاتور تمام‌عیار بود. او در دوران حکومتش به سمت افزایش قدرت خود کامه فردی با استفاده از نیروی نظامی رفت و این قدرت را از طریق نیروی نظامی و قدرت قضایی حفظ کرد. البته این به معنای آن نبود که او کاملاً قدرت نپتونی، یعنی قدرت مطلق بدون امکان به چالش کشیده شدن داشته باشد. واقعیت این است که گروه‌هایی مخالف مانند روحانیون و جامعه ایرانی هم بودند که موجب کاهش استفاده وی از این قدرت قضایی و استفاده از نیروی نظامی و به‌ترتیبیم استفاده از این غل و زنجیر علیه مردم



**دیوید یعقوبیان** : «**رضاشاه براساس کمترین بر آوردها، حدود ۳۰۰میلیون یوند پول و بیش از ۱۲۰ میلیون هکتار، زمین داشت که عمدتاً در اطراف مازندران بود. تصرف زمین با اتهامات ساختگی علیه مالک‌از جمله متهم ساختن مالک به فعالیت علیه دولت و بی‌اعتنایی به روستای زی‌بر نظر مالک یا به بهانه عملکرد نامناسب روستائیشینان در حفظ زمین انجام شد. مالک با استفاده از چنین بهانه‌هایی رضاشاه زمین را متعلق به خود می‌کرد. در کنار اینها او به ادعاهای جعلی درباره زمین‌های سلطنتی قرون گذشته نیز متوسل می‌شد و زمین‌های بسیاری را از مالکان قبلی آنها می‌گرفت.»**

■ **رضاشاه را خودمان آوردیم و خودمان هم پریم!**



در شهریور ۲۰، رضاخان سوار بر یک کشتی ایران از ترک کرد



**علی اکبر رنجبر کرمانی** : «**زمانی که روس‌ها برای از غاب رضاخان و مردم، شهرهای شمالی از جمله رشت و انزلی را بمباران کردند، هواپیماهای انگلیسی هم اعلامیه‌هایی را بر فراز تهران پخش کردند که در آن اشاره کرده بودند رضاشاه را خودمان آوردیم و خودمان هم می‌پریم! این اعلامیه موجود است. در ست است که رضاخان در یکی دو سال اول سلطنت، توانست با یاری عده‌ای را فریب بدهد، اما بعد که همه متوجه شدند چه موجود نفرت‌انگیزی است، از او تنفر پیدا کردند...»**

«**واپسین روزهای رضاخان در ایران» در آیین روایت‌ها و تحلیل‌ها**

# قزاق در پی آن بود

# که به سفارت انگلستان پناهنده شود!

ایران می‌شدند، اما وی اساساً تمام نهادهای سیاسی را از کارایی انداخت. مجلس در زمان او، بیشتر به یک مهر لااستیک، یعنی محلی برای تأیید حرف‌هایش تبدیل شد و رضاشاه از طریق مجلس، در واقع دستور کار خود را پیش می‌برد. در کنار این موضوعات، در صورتی که کشتن حامیان یا مخالفان لازم می‌شد، وی دستور انجام این کار را می‌داد و این کار انجام می‌شد.

با توجه به صحبت‌های ارائه‌شده باید گفت رضاشاه کاملاً دیکتاتور بود و به هیچ عنوان نمی‌توان او را فردی آزادی خواه که به ایجاد روند دموکراسی در تاریخ ایران کمک کرده باشد شناخت؛ در عکس تنها بعد از

برکناری و سقوط او بود که دموکراسی ایران بار دیگر بعد از دوره انقلاب مشروطه نفسی تازه کرد. علاوه بر اینها شواهد زیادی موجود است که نشان می‌دهد رضاشاه در دوران حکومتش فعالانه به زمین‌مدت‌ار به‌خصوص در مازندران مشغول بود و این فرد که فرزند کسی بود که تا ۱۹۲۱ زمین کوچک و حقوق ناچیز نظامی داشت، تا ۱۹۴۱ براساس همه گزارش‌ها از جمله گزارش‌های منابع بریتانیایی و امریکایی و همچنین منابع داخلی ایران به ثروتمندترین مرد در ایران تبدیل شد. رضاشاه براساس کمترین بر آوردها، حدود ۳۰۰میلیون یوند پول و ۳۰۰میلیون آکر (بیش از ۱۲۰ میلیون هکتار) زمین داشت که عمدتاً در

اطراف مازندران بود. تصرف زمین با اتهامات ساختگی علیه مالک از جمله متهم ساختن مالک به فعالیت علیه دولت و بی‌اعتنایی به روستای زی‌بر نظر مالک یا به بهانه عملکرد نامناسب روستائیشینان در حفظ زمین انجام می‌شد. با استفاده از چنین بهانه‌هایی رضاشاه زمین را متعلق به خود می‌کرد. در کنار اینها او به ادعاهای جعلی درباره زمین‌های سلطنتی قرون گذشته نیز متوسل می‌شد و زمین‌های بسیاری را از مالکان قبلی آنها می‌گرفت.»

■ **رضاشاه را خودمان آوردیم و خودمان هم می‌پریم!**

همانگونه که اشارت رفت، نحوه مواجهه رضاخان با پدیده اشغال ایران، در عداد یکی از درس آموزترین

و حتی شورش مردمی را به دنبال خواهد داشت و از همین رواعتنایی به درخواست‌های مکرر او نکر دندا در این فاصله انگلیسی‌ها حتی برای بازگرداندن سلطنت قاجارها هم تلاش کردند و با فرزند محمدحسن میرزای قاجار در لندن تماس گرفتند، اما او که از بچگی در انگلستان بزرگ شده بود، بلد نبود فارسی حرف بزند و وقتی نماینده سررویس اطلاعاتی انگلستان با او حرف زد، به کلی ناامید شد و فهمید صلاحیت پادشاهی را نداد! احمدمیرزا در دوره انقلاب به ایران آمد و در یکی از شرکت‌های نفتی کار می‌کرد. البته آن موقع زبان فارسی را یاد گرفته بود. چیزی که برای متفقین اهمیت داشت، خاک ایران و همچنین راه‌آهن ایران بود؛ چون اگر نمی‌توانستند به آنها دسترسی پیدا کنند، هیتلر پیروز می‌شد و امریکا و شوروی و همه متفقین را می‌بلعد! در نتیجه مرگ و زندگی متفقین، به ایران بستگی داشت. به

همین دلیل است که می‌گویم اکر دولتمران ایران ذر‌های هوش و لیاقت داشتند، می‌توانستند از این موقعیت نهایت بهره را ببرند. مردم ایران از رضاشاه نفرت داشتند و انگلستان هم که متهم به بر سر کار آوردن رضاخان بود، دنبال بهانه‌ای می‌گشت که او را حذف کند که بیش از این، خودش در مظان اتهام قرار نگیرد. انگلستان دلش به حال ملت ایران نسوخته بود که رضاخان را داشت و بره، بلکه در واقع می‌خواست خودش بیشتر از این مفتضح نشود و در واقع دیگر نمی‌توانست او را نگه دارد. حالا دیگر وجود رضاخان موجب اعتراض مردم و ناامنی می‌شد و انگلستان که بر اثر کودتای ۱۲۹۹ و آوردن رضاخان آبروش رفته بود، صلاح را در این می‌دید که با ملت ایران همدردی کند تا آنها در برابرش مقاومت نکنند. رضاخان به قدری مغفور بود که مردم ترجیح می‌دادند انگلیسی‌ها باشند، اما رضاخان برود!»

■ **دیکتاتوری که نمی‌توانست نسبت به انگلستان بی طرف باشد!**

از جمله نکات در خور واکاوی در واپسین فصل بی‌سیاست‌ورزی رضاخانی، اعلام به اصطلاح بی‌طرفی وی در جنگ جهانی دوم است. امری که تحقق آن، امری متمتع می‌نمود. چه اینکه حکومتی که با اراده و کمک انگلستان زمام امور را در دست گرفته، نمی‌تواند نسبت به ولی نعمت و آریاب خویش بی‌طرف باشد. محمدرضا چیت‌سازان، پژوهشگر تاریخ معاصر ایران در این باره، اعتقاد دارد:

«تحلیل رضاشاه از پتانسیل و ظرفیت‌های کشور اینگونه بود که ایران از نظر قدرت و توانایی نظامی در یک حالت بنیابینی قرار دارد به این معنا که ایران نه چندان قوی است که بتواند وارد کارزار جنگ جهانی شود و نه آنچنان ضعیف است که حقوقش پایمال و زیر چکمه‌های ابرقدرت‌ها له شود. در واقع تعبیر رضاشاه این بود که ایران نه همانند قدرت‌های جهانی است که بتواند وارد جنگ شود و معادلات جنگ دوم جهانی را تغییر دهد و نه آنچنان ضعیف است که مورد هجوم و حمله قدرت‌های جهانی قرار گیرد. همین امر سبب شد وی سیاست بی‌طرفی را بهترین و واقع‌بینانه‌ترین رویکرد تلقی نماید، آریزایی و تقویت نیروی دریایی هم اعلامیه‌های او بر فراز تهران پخش کردند که در آن اشاره کرده بودند رضاشاه را خودمان آوردیم و خودمان هم می‌پریم! این اعلامیه موجود است. علاوه بر اینها رضاخان در یکی دو سال اول سلطنت، توانست با یاریکای عده‌ای را فریب بدهد، اما بعد که همه متوجه شدند چه موجود نفرت‌انگیزی است، از او تنفر پیدا کردند. دوره رضاخانی، حقیقتاً در تاریخ ایران، دو راهی سیاه بود. یا ظلم و وطن‌فروشی است. بعد هم که پرسش در نوکری در برابر بیگانگان سنگ‌تمام گذاشت. کسانی که این حقایق مسلم تاریخی را انکار می‌کنند یا مغرض هستند یا بی‌سواد یا هر دواز رضاخان ۲۰سال، با ظلم و نفرت کامل مردم‌از ایران است؛ و در شهریور ۱۳۲۰ که داشت از ایران می‌رفت، مملکت دچار کمبود نان بود و این احتمال می‌رفت که کشور هم روس‌ها می‌دانستند که او مغفور مردم ایران است؛ امریکایی‌ها هم که هنوز جای پایشان را در ایران محکم نکرده بودند و تابع روس و انگلیس بودند.او می‌دانست که شش تمام است و به این درو آن در می‌زد که هر طور که می‌خواست، است و جان و پول‌هایش را نجات بدهد! او حتی قصد داشت به سفارت انگلستان پناهنده شود! آن روزها رضاخان توسط پدر قوام – که به انگلیسی‌ها نزدیک بود – تلاش زیادی کرد که بتواند حمایت انگلیسی‌ها را مجدداً به دست بیاورد، ولی آنها به این نتیجه رسیده بودند که نگه‌داشتن رضاشاه، اعتراضات

به زعم رهبران امپراتوری بریتانیا، جلوگیری از نفوذ کمونیسم شوروی و حفظ خط لوله‌های نفت جنوب به مراتب از خطر فاشیسم آلمان مهم‌تر بود، اما لندن اعتمادی به تان و طرفیت ارتش ایران نداشت، چراکه کمیته فرماندهی نظامی انگلستان معتقد بود اتحاد با ایران هزینه گزافی برای انگلستان خواهد داشت و چیزی در عمل نصیب آنها نخواهد کرد. در واقع رضاشاه حمایت انگلستان را برای دفاع از نواحی شمالی ایران در برابر حمله روس‌ها خواستار بود، در حالی که نگرانی انگلستان تنها حفظ و دفاع از منافع راهبردی جنوب و به صورت خاص نفت بود. البته بولارد، سفیر کبیر انگلستان در ایران در جنگ جهانی دوم از گسترش نفوذ آلمانی‌ها در ایران که به فعالیت جاسوسی آنها در ایران و منطقه دامن می‌زد نگران بود اما آنچه معادلات جنگ را به هم زد حمله ناگهانی آلمان به شوروی در ژوئن سال ۱۹۳۹ م بود. شوروی به صف متفقین پیوست و



زده متفقین در منطقه تلایه تهران، جایی که قبلاً رضاخان در آن مقبور قدرت می‌یاد

## روزنامه جوان | شماره ۶۰۲۸

آلمان‌ها تلاش کردند با تصرف مسکو، لنینگراد و کی‌یف به جاه‌های نفت قفقاز برسند. هیتلر قصد داشت پس از شکست انگلیسی‌ها در مصر و رسیدن همزمان نیروهای نظامی‌اش از شوروی، در ایران با یکدیگر تلافی و هم‌زمان به هند حمله نمایند تا با تسلط بر منابع نفت خاورمیانه و منابع حیاتی هند انگلستان را شکست دهند.»

■ **موج مذمت دیکتاتور همزمان با بر آمدن اولین نشانه‌های زوال**

جامعه‌ای که در پی ۲۰ سال دیکتاتوری رضاخانی به جان آمده بود، همزمان با آشکار شدن اولین نشانه‌های زوال حاکمیت وی، حمله به او را آغاز کرد. حجم ذم‌نگاری و ذم‌سرابی از رضاخان از شهریور ۱۳۲۰ تا مرداد ۱۳۳۲ تا بدان پایه است که می‌توان از آن چند مجلد ضخیم ساخت.

دکتر موسی ققیه حقانی، پژوهشگر تاریخ معاصر ایران در قفره این دست‌از حملات اظهار داشته است:

«حتی می‌توان گفت مذمت رضاخان از دوره خود او شروع شد، منتها با آنها برخورد شدید می‌شد.بعد که رضاشاه رفت، فضای بازتری ایجاد و انتقادات علنی و آشکار شدند. بنابراین، این جریان مربوط به بعد از انقلاب نیست و اینها شاید می‌خواهند قضیه را به یک تسویه حساب سیاسی حکومت جدید با حکومت قبلی تبدیل کنند، در حالی که اصلاً این‌طور نیست. نفرت از رضاشاه و پهلوی‌ها در دوران خودشان هم بود و حداقل در دو اتفاق تاریخی، این نفرت را با همه وجودمان لمس کردیم: یکی شهریور ۱۳۲۰ و رفتن رضاشاه از ایران و آن جشن و شادی گسترده‌ای که در کشور برپا شد و دیگر فتن محمدرضا پهلوی. بحث اینجاست که اینها می‌خواهند در میانه بایستند و بگویند رضاشاه یکسری کارهای خوب داشت و یکسری کارهای بد! افراتیون این طرف فقط کارهای خویش را می‌گویند و افراتیون آن طرف فقط کارهای بدش را! ولی به نظر من واقعاً این‌طور نمی‌شود درباره چهره‌های تاریخی و تاریخ قضاوت کرد. به نظر بنده اولاً ما باید تابع نظر مردمی باشیم که دیکتاتوری را با پوست و گوشت خود لمس کردند و آن را مانند تفاله‌ای بیرون انداختند و همیشه‌ا ذکر نامش زجر می‌کشیدند. باید به این قضاوت عمومی احترام بگذاریم؛ ثانیاً فرض را بر این می‌گذاریم که در دوره رضاخان کارهایی هم، از جنس نوسازی انجام شده است. باید دید مابیت اصلی این کار چیست؟ مهندسی که برای ااندازی کارخانه سیمان کار می‌کند یا کسی که راه‌آهن را می‌کشد، انگیزه دارد و می‌خواهد کشورش آباد شود. آنها که نمی‌دانند این راه، راه استراتژیک یا اقتصادی یا... است. بدبختی است ما باید به اصل آبادانی کشور احترام بگذاریم، ولی همه اینها به چه قیمت؟ به قیمت از دست رفتن آزادی‌های اجتماعی در ایران که حتی در پستوهای خانه‌های مردم هم نفوذ می‌کنند تا از سر زن‌های مردم چادر بردارند؟ رفتن سر قبر برای زنان باجنان ممنوع می‌کنند! طرف پدر و مادرش مرده است و شب سوم، هفتم و چهلم است و اجازه ندارد با چادر سر قبر آنها برود! سوار کردن زنان به حجاب در وسائط نقلیه عمومی ممنوع است! عزاداری ممنوع از آن طرف هم دادن حق و حساب‌ها و امتیازات گسترده به خارجی‌ها. شما به حساب اینکه می‌خواهی حقوق ملت ایران را در ماجرای نفت استیفا کنی، مضحک معروف قرار دادی! آزادی‌ها را تمدید کرده‌ای، پرونده‌های را که در مجامع بین‌المللی علیه شرکت نفت انگلیس، از مستندات محکم ماست، در بخاری می‌کنی که خود و بعد قرار دادی را تمدید می‌کنی که خود اشکانده‌اش را اینکه بگویند من امضا کرده‌ام، شرم دار! بعضی‌ها چرتکه می‌اندازند و می‌گویند قبلاً ۱۴ شیلینگ می‌گرفتیم، حالا ۱۶ شیلینگ می‌گیریم و این به نفع ماست! در حالی که شما کی قرار دادی را تمدید کردی؟ این منطق ظاهراً هیچ بویی از استقلال و آزادگی و حتی ایران‌دوستی که ادعایش را می‌کنند، نبرده است. اینکه رضایت بدهی منابع ملی کشورت غارت شود و حالا بجای ۱۴ شیلینگ، ۱۶ شیلینگ بگیری؟ ما با اصل قضیه مشکل داریم. تقی‌زاده بعدها که مورد انتقاد قرار می‌گیرد می‌گوید من آن فعل بودم! این فعل را چه کسی انجام داد؟ رضاشاه آن کسی است که در این مستند بودیم، از نوشته‌ها از او چهره یک قهرمان را می‌سازند و دارند این‌طور توجیه می‌کنند که از نظر اقتصادی برای ما صرفه بیشتری داشت! مدت‌فرازاد تمدید شد و این بدترین ضرر بود. چه کسی می‌تواند این را توجیه کند؟ بحث من این است که آن اتفاقات و اقدامات بر فرض صحت به چه قیمتی تمام شد؟

یا به عنوان مثال، شما به قیمت نابودی همسر و فرزندان خودتان می‌خواهید صاحب یک خانه شیک شوید؟ یا شما با پامال شدن شرف ایرانی، زیر چکمه و باتوم بردن زن ایرانی، نابودی ایلات و عشایر، نابودی نهادهای مدنی در کشور، نابودی مجلس را که رضاشاه از آن به عنوان پایه یاد می‌کرد و هر وقت نماینده‌ای حرفی می‌زد– آن هم تازه نمایندگانی که خودش به مجلس فرستاده بود– می‌گفت اگر حرف زیادی بزنند، می‌دهم در این‌طوری به بنبندند، می‌بندیند؟ آیا با چند کیلومتر راه‌آهن و راه، باید این همه هزینه بپردازیم؟ جامعه ایرانی اینها را نمی‌پذیرد و عکس‌العملش هم مشخص بود، یعنی تمناى سقوط دیکتاتوری و شادمانی از رفتن دیکتاتور. جامعه ایرانی این را نمی‌پذیرد. حالا اگر عده‌ای سلطنت‌طلب می‌خواهند بن این قضیه بها بدهند، داستان دیگری است و شاید انگیزه‌های دیگری پشت این نیت تبلیغات نهفته باشد.»